

پل هورویچ؛ تئوری حداقلی صدق و مسئله واقع گرایی علمی

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۶/۳
تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۲

هومن محمد قربانیان*
دکتر سید محمدعلی حجتی**

چکیده

در سنت فلسفی، همواره مفهوم صدق در ضمن مؤلفه سمانتیکی واقع گرایی و در تعاریف متعددی که از آن و نقطه مقابل، یعنی ضد واقع گرایی، ارایه شده مورد بحث قرار گرفته است؛ هر چند این تعاریف، تاکنون به دلایل متعددی نتوانسته‌اند جامع و مانع باشند و انتظارات همه فیلسوفان را برآورده سازند. بسیاری از تئوری‌ها، از جانب ابداع کنندگان آن‌ها واقع‌گرایانه بوده‌اند اما با توجه به برخی از تعاریف واقع گرایی، ضد واقع‌گرا هستند. در این مقاله، تعریفی بنیادین از واقع‌گرایی ارایه می‌شود که مبتنی بر نوع رویکردی است که یک فیلسوف دارد. از سوی دیگر، تئوری حداقلی صدق که از سوی پل هورویچ ارایه شده است و از جمله تئوری‌های فروگاشی محسوب می‌شود، معرفی می‌گردد. این تئوری، با کمترین ابزارهای نظری و مفهومی قادر است علت و چگونگی کاربرد محمول «صادق است» را تبیین کند.

در این مقاله، سه ادعای اصلی بررسی و نقد می‌شوند: اول این‌که استدلال می‌شود تئوری حداقلی، به راستی حداقل تئوری ممکن در باب صدق است و باید در دل تمام تئوری‌های دیگر صدق نیز وجود داشته باشد. ادعای دوم چنین است که اگر در نظر فیلسوفی، نوعی ناسازگاری و تضاد میان موجودیت مستقل فاکت‌ها و دست‌رسی معرفتی به آن‌ها وجود داشته باشد، تئوری او ضد واقع‌گرا خواهد بود؛ چه درصدد رفع این ناسازگاری باشد و چه آن را اصیل و حل‌ناشدنی بداند. اما در نظر فیلسوف واقع‌گرا، چنین تضادی وجود ندارد. ادعای سوم این است که اگر تعریف فوق از واقع‌گرایی قبول شود، آنگاه می‌توان تبیین کرد که هیچ رابطه‌ای میان صدق و بحث واقع‌گرایی وجود ندارد؛ و اگر چه استقلال مفهوم صدق از واقع‌گرایی، در مورد تئوری حداقلی صدق نیز درست است اما این تئوری صدق، حداقل‌ترین تئوری‌ای می‌باشد که باید توسط واقع‌گرایان پذیرفته شود؛ زیرا می‌تواند علت حضور و کاربرد مفهوم صدق را در تمام تعاریف دیگری که از واقع‌گرایی شده است تبیین کند.

واژگان کلیدی

تئوری‌های صدق، تئوری حداقلی صدق، واقع‌گرایی علمی، ضد واقع‌گرایی علمی

مقدمه

ماهیت واقع‌گرایی یکی از بحث‌های مهم در تاریخ فلسفه می‌باشد. در این باب، ممکن است فیلسوفان در قبال موضوعات مختلف، مواضع متفاوتی اتخاذ کنند؛ مثلاً در حوزه اخلاق، ضد واقع‌گرا و در حوزه علم، واقع‌گرا باشند؛ و حتی گاه مواضعی میانی هم دیده می‌شود.

به طور سنتی، تنها به دو جنبه از واقع‌گرایی توجه می‌شود: اول این‌که تمام موجودات مشهود مانند میز و صندلی و ماه و ... - به معنای فلسفی «وجود» دارند و وجود و ماهیت، ویژگی‌های این موجودات است مستقل از انسان، ذهن و زبان او. و دوم این‌که انسان می‌تواند این ماهیت‌ها را بشناسد. این دو جنبه، معمولاً به این صورت بیان می‌شود: «a و b و c و ... وجود دارند و a- بودن، b- بودن و c- بودن این موجودات، مستقل از شناخت، باور، زبان و قوای ذهنی و حسی انسان است» (Miller, 2005, p.2). ضد واقع‌گرایان، لاقلاً به یکی از این دو جنبه حمله می‌کنند.

تعریف سنتی واقع‌گرایی، در بخش مشاهده‌پذیر جهان روشن است؛ اما در حوزه‌هایی مانند علوم تجربی و نظری، موجوداتی مانند الکترون یا برخی ویروس‌ها که عامل بیماری خاصی هستند فرض می‌شوند که مشاهده پذیر نمی‌باشند. در واقع‌گرایی علمی، درباره وجود و استقلال وجودی و امکان دسترسی به این بخش مشاهده‌ناپذیر بحث می‌شود. با پیشرفت علم سمانتیک، علاوه بر دو مؤلفه متافیزیکی و معرفت‌شناختی، مؤلفه جدیدی در بحث واقع‌گرایی تشخیص داده شد که به مؤلفه سمانتیکی مشهور است و در آن، از دلالت‌شناسی، معناداری و دیگر مباحث سمانتیکی صحبت می‌شود. البته این بدان معنا نیست که این مباحث، پیش از این مغفول بوده‌اند، بلکه امروزه به صورت تخصصی‌تر به این مباحث پرداخته می‌شود. بحث صدق، یکی از مسائل سمانتیکی می‌باشد که به سرعت در بیشتر زمینه‌ها نمود یافته است. حتی می‌توان واقع‌گرایی را بر اساس مفهوم «صدق» و به صورت رادیکال چنان تعریف کرد که کل بحث، تنها به موضوعی سمانتیکی تبدیل شود:

«ماه وجود دارد» و «ماه کروی است» جملات صادقی هستند و صدق آن‌ها،

مستقل از باور و زبان انسان‌هاست» (Devitt, 1991, p.46).

از سوی دیگر، به نظر می‌رسد می‌توان اهمیت مؤلفهٔ سمانتیکی را، یعنی صدق گزاره‌ها، در ارتباطی که با مؤلفهٔ معرفت‌شناختی واقع‌گرایی می‌یابد جست‌وجو کرد؛ بدین معنی که در معرفت‌شناسی، با فهم گزاره‌ها سر و کار داریم و بنا به تعبیری، می‌توان فهم یک گزاره را عبارت از فهم شرایط صدق آن گزاره دانست. بدین ترتیب، مفهوم صدق در تعاریف موجود از واقع‌گرایی برجسته می‌شود و بر اساس ویژگی‌هایی که به آن داده می‌شود، به کمک استدلال‌هایی می‌آید که سعی دارند مسئلهٔ خودبسنده بودن و امکان علم به فاکت‌ها را حل کنند.

اما در تئوری حداقلی صدق که از جانب پل هورویچ مطرح شده است، محمول صدق، محتوای جدیدی را به گزاره نمی‌افزاید؛ و شرایط صدق، مبنای فهم گزاره‌ها نمی‌باشد. همچنین به تبع هورویچ و بر خلاف آنچه در بالا گفته شد، می‌توان نشان داد که بحث صدق، اساساً از بحث واقع‌گرایی مستقل است. حال این سوال مطرح می‌شود که در سمانتیک به وجود آمده به تبع تئوری حداقلی، که به نحوی منجر به حذف محمول صدق می‌شود، چگونه مؤلفه‌های متافیزیکی و معرفت‌شناختی واقع‌گرایی از تئوری صدق مستقل هستند؟ آیا در این جا با تعریف دیگری از واقع‌گرایی روبه‌رو هستیم؟ آیا این تعریف جدید، سرانجام سر از نسبی‌گرایی درمی‌آورد؛ به این معنا که آیا در تناظر با هر تئوری صدقی، یک تعریف جدید از واقع‌گرایی لازم است؟ در این مقاله، سعی داریم تا تبیین و پاسخ‌های مناسبی برای سؤالات فوق بیابیم.

۱. واقع‌گرایی

در واقع‌گرایی، نحوهٔ وجود جهان مستقل از تفکر و ادراک بشر است و بحث از نحوهٔ وجود آن در راستای توانایی معرفتی انسان، نادرست است؛ یعنی معرفت انسان به جهان، در نحوهٔ موجودیت آن بی‌تأثیر است. در حالی که در ایدئالیسم، چگونگی جهان وابسته به فعالیت آگاهانهٔ انسان است. یکی از بهترین راه‌های معرفی واقع‌گرایی، برشمردن مؤلفه‌های آن است. این مؤلفه‌ها عبارت‌اند از:

- (۱) مؤلفهٔ متافیزیکی: در حوزهٔ متافیزیک، به وجود جهانی مستقل از اذهان تأکید می‌شود.
- (۲) مؤلفهٔ معرفت‌شناختی: حصول معرفت از این جهان ممکن است و می‌توان از درستی و صحت معرفت سخن گفت.

۳) مؤلفهٔ سمانتیکی: نحوهٔ دلالت اجزا و واژگان جملاتی که جزء معرفت و علم محسوب می‌شوند، بر اساس تئوری صدق تبیین می‌گردد.

اگر تلقی فوق را در مباحث علمی به کار گیریم، واقع‌گرایی تحت نام «واقع‌گرایی علمی» در مقابل «ضدواقع‌گرایی علمی» قرار می‌گیرد. از این پس، هر کجا در این نوشته به واقع‌گرایی اشاره می‌شود، منظور همین رویکرد علمی است. در فلسفهٔ علم، بحث واقع‌گرایی مربوط به فاکت‌های نظری غیر قابل مشاهده است. واقع‌گرایی، دیدگاهی است که هدف علم را ارایهٔ توصیف صادقی از جهان می‌داند؛ اما ضد واقع‌گرایان، هدف علم را ارایهٔ توصیفی صادق برای بخش معینی از جهان - که منظورشان بخش مشاهده پذیر آن است - می‌دانند به نحوی که صدق و کذب گزاره‌های علمی در حوزهٔ امور مشاهده ناپذیر، یا بی‌اثر و بی‌معنی است و یا به امور دیگری مانند بخش مشاهده پذیر یا مفهوم فایده‌مندی تحویل می‌شود. هر دو دیدگاه دربارهٔ بخش مشاهداتی، مانند اشیاء در اطرافمان، صندلی‌ها و درختان و ...، نظر واحدی دارند و گزاره‌های این حوزه را توصیفی صادق می‌دانند. اما در بخش مشاهده ناپذیر مانند اتم‌ها و الکترون‌ها، ضد واقع‌گرایان این مفاهیم را افسانه‌هایی مفید^۱ برای پیش‌بینی پدیده‌های مشاهده پذیر می‌دانند و نه کوششی برای توصیف سرشت بنیادین واقعیت. بر این اساس، مؤلفه‌های سه‌گانه واقع‌گرایی در مباحث علمی به شکل زیر تغییر می‌کنند:

۱) مؤلفهٔ متافیزیکی: فاکت‌های نظری مستقل از ما هستند و توانایی ما در شناخت و کشف آن‌ها، در وجود و خودبسنده بودن آن‌ها بی‌تأثیر است؛ کاملاً ممکن است که حقایق عمیق علمی وجود داشته باشند که هرگز به کشف آن‌ها نایل نشویم.

۲) مؤلفهٔ معرفت‌شناختی: تئوری‌های علمی، بسته به کیفیت شواهد، کم و بیش معتبر هستند، و گاهی شواهد موافق، به اندازهٔ کافی مؤید ادعاهای تئوری می‌باشند؛ به نحوی که می‌توانیم مطمئن باشیم تئوری ما صادق است. در چنین مواردی، باید باور کنیم که ماهیاتی که در تئوری فرض شده‌اند، به راستی وجود دارند و گزاره‌های آن تئوری، توصیف‌گر فاکت‌های واقعی هستند.

۳) مؤلفهٔ سمانتیکی: گزاره‌های علمی را که شامل فاکت‌های غیر قابل مشاهده هستند؛ یعنی جملاتی که دارای محمول‌های نظری^۲ می‌باشند، نمی‌توان به گزاره‌های قابل مشاهده ترجمه کرد؛ محمول‌های نظری، قابل ترجمه به محمول‌های قابل مشاهده نیستند.

انتقاداتها به واقع‌گرایی، معمولاً متوجه یکی از این مؤلفه‌هاست. مثلاً کارناپ، پوزیتیویست‌ها و تجربه‌گرایان فروکاهشی،^۳ گزاره‌های ناظر به اشیای نظری را به گزاره‌های ناظر به اشیای مشاهده‌تی تحویل می‌برند. بدین صورت، وجود اشیای غیر مشاهده‌تی غیر ضروری خواهد بود و فرض مدلول برای آن‌ها لازم نخواهد بود. تجربه‌گرایی اثباتی،^۴ هدف تئوری‌های علمی را مناسب بودن و کاربردی بودن آن‌ها می‌داند و صدق مطابقی آن‌ها را زیر سوال می‌برد. بدین ترتیب، معرفت حاصل از تئوری‌ها، تنها مناسب کاربرد عملی است و نه کسب صدق و دانش واقعی (Van Fraassen, 1985, p.253). فن فراسن، به عنوان مثال، دست‌رس پذیری و امکان علم به فاکت‌های غیر قابل مشاهده را انکار می‌کند و به نتیجه‌ای شکاکانه می‌رسد؛ به نحوی که دیگر هدف نهایی علم، رسیدن به صدق نیست. کوهن، در تئوری ساخت‌گرایی اجتماعی،^۵ وجود اشیای نظری^۶ را مستقل از تئوری‌ها انکار می‌کند؛ یعنی معتقد است مفاهیم نظری موجود در تئوری‌های علمی، مابایزایی ندارند و در جهان، مطابقی برای آن‌ها پیدا نمی‌شود (Kuhn, 1962, p.69). از سویی دیگر، دوئم و ابزارگرایان، هم با تحویل‌گرایی و هم با شک‌گرایی مخالف‌اند؛ و در نهایت، مانند پوزیتیویست‌ها، مضمون عینی گزاره‌های شامل فاکت‌های نظری را رد می‌کنند. از سوی دیگر، دامت معتقد است برخی فاکت‌های نظری قابل تحویل نیستند؛ و از طرف دیگر، چنین نیست که برخی از فاکت‌ها از دست‌رس کشف علمی خارج باشند (Dummet, 1978, p.212). البته تفاوت‌های ظریف دیگری نیز میان دیدگاه‌های واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی وجود دارد.

همان‌طور که دیدیم، واقع‌گرایی دارای حداقل سه مؤلفه است. در عرف رایج فلسفی، واقع‌گرا کسی است که هم‌زمان، به هر سه مؤلفه فوق اعتقاد داشته باشد. اما امروزه با تحلیل‌ها دقیقی که در این موضوع انجام شده است، این مؤلفه‌ها از هم مستقل دانسته می‌شوند؛ به نحوی که فیلسوفان می‌توانند در قبال هر مؤلفه، عقیده متفاوتی داشته باشند. مثلاً بر اساس توضیحی که دربارهٔ ضد واقع‌گرایان آمد، فن فراسن در مؤلفه معرفت‌شناختی، ضد واقع‌گرا محسوب می‌شود؛ زیرا گزاره‌های علمی حاوی فاکت‌های نظری را اخباری نمی‌داند. یا بر عکس او، پوزیتیویست‌ها در مؤلفه معرفت‌شناختی، واقع‌گرا هستند و گزاره‌های علمی را دارای محتوا و مضمون خبری می‌دانند اما در

مؤلفه متافیزیکی، ضد واقع‌گرا هستند و فاکت‌های نظری را به فاکت‌های مشاهده‌پذیر تحویل می‌برند. اما این تنها تحلیل و تعریف ممکن از واقع‌گرایی نیست. پل هوروویچ، فیلسوف تحلیلی معاصر، این تعاریف را کافی و جامع نمی‌داند و معتقد است واقع‌گرایی یک مسئله فلسفی نیست و تنها ضد واقع‌گرایان هستند که برای فهم و تحلیل این موضوع در فلسفه و نظریه‌پردازی نظری تلاش می‌کنند (Horwich, 1996, p.188)؛ هر تئوری که درستی هم‌زمان دو مؤلفه متافیزیکی و معرفت‌شناختی را مشکوک بداند، ضد واقع‌گراست. در بخش بعد، این رأی هوروویچ به تفصیل توضیح داده می‌شود.

۱-۱. رأی هوروویچ درباره واقع‌گرایی علمی

همان‌طور که در بخش قبل بیان شد، دیدگاه‌های متفاوتی در مقابل واقع‌گرایی وجود دارد. بر این اساس می‌توان پرسید که تعریف دقیق واقع‌گرایی چیست؟ اما این سوال، به راحتی می‌تواند به یک نزاع تهی از محتوا، بدون هدف و کاملاً لغوی تبدیل شود. فیلسوفی، واقع‌گرایی را مخالفت با تحویل‌گرایی می‌داند و فیلسوفی دیگر ممکن است بگوید که برخی تحویل‌گرایی‌های ابتدایی، مانند منطقی‌گرایی که معتقد است فاکت‌های ریاضی همان فاکت‌های منطقی هستند، به طور شهودی ضد واقع‌گرا نیست. حتی ممکن است فیلسوف دیگری، دیدگاه‌های غیر تحویل‌گرا را، مانند شهودگرایی ریاضی که می‌گوید اعداد اختراع انسان هستند، واقع‌گرا بداند (Shapiro, 1997, p.126). یا ممکن است در ضمن بحث، تعاریف مختلفی از ضد واقع‌گرایی ارائه شود و مثلاً آن را معادل ردّ این اصل که «هر گزاره‌ای یا صادق است یا کاذب» قلمداد کنند. اما این تعریف نیز از ارضای شهود افرادی که از این اصطلاح استفاده می‌کنند، ناتوان است.

علی‌رغم این تعارض‌ها، هوروویچ معتقد است که واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی، دو مفهوم مطلق و ثابت هستند که در بحث‌های فلسفی بسیار مورد توجه می‌باشند و سؤال از این‌که واقعاً تعریف و ذات آن‌ها چیست، سؤال بجایی است. به نظر وی، عدم توافق بر سر این‌که آیا رفتارگرایی و یا شهودگرایی، واقع‌گرایانه هستند، به دلیل عدم وجود تعریف صحیح از واقع‌گرایی نیست، بلکه به این دلیل است که تعاریف پیشنهادی که تا به حال ارائه شده‌اند، کاملاً نادرست هستند. پس تعریف صحیح واقع‌گرایی چیست؟

هورویچ، مقصود خود را با مثالی توضیح می‌دهد؛ اگر بخواهیم بیماری‌ای را به وسیله علائم مشاهداتی^۷ آن تعریف کنیم، به طور حتم اشکالاتی بروز می‌کند؛ زیرا معمولاً برخی از علائم آن بیماری، در تعدادی از افرادی که کمابیش به این بیماری مبتلا هستند، بروز نخواهد کرد و برخی از این علائم، در افراد غیربیمار بروز می‌کند. بهترین راه برای حل این مشکل، یعنی تشخیص بیماری، کشف علت‌های اصلی و زیرین این علائم است تا خود علائم. همین رویکرد نیز باید در مسئله واقع‌گرایی - ضد واقع‌گرایی دنبال شود. علت این بحث‌های بی‌پایان این است که تا به حال، تنها متوجه علائم ناشی از واقع‌گرایی یا ضد واقع‌گرایی بوده‌ایم و بدون هیچ تعجبی، پاسخ لازم را دریافت نکرده‌ایم. اما آنچه باید روشن شود این است که چه عاملی باعث می‌شود فیلسوفی دیدگاهی را قبول کند که به تبع آن، واقع‌گرا یا ضد واقع‌گرا به شمار آید؟ در این صورت، می‌توان تضاد حقیقی واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی را دید؛ یعنی انگیزه فیلسوفان در این میان نقشی اساسی دارد. مانند مثال بیماری‌ها که علامتی می‌توانست در برخی حالات، نشانه بیماری باشد و در برخی حالات نباشد؛ یک تئوری فلسفی نیز می‌تواند برای فیلسوفانی که به علت انگیزه‌های غیر واقع‌گرایانه از آن استفاده می‌کنند غیر واقع‌گرا باشد، اما برای فیلسوفانی که انگیزه‌های متفاوتی دارند به گونه دیگری باشد؛ یعنی می‌توان میان «رفتارگرای واقع‌گرا» و «رفتارگرای غیر واقع‌گرا» تمایز قایل شد، که البته هر دو، دقیقاً دیدگاه یکسانی درباره تحویل فاکت‌های ذهنی به رفتار دارند، اما انگیزه‌های آن‌ها برای اعتقاد به این تئوری متفاوت است.

تا این‌جا به نظر می‌رسد نه تنها مسئله تعریف واقع‌گرایی حل نشده است بلکه این توضیح، یعنی وارد کردن انگیزه فیلسوفان از به کارگیری یک تئوری، مشکل را دو چندان کرده است! زیرا هر تئوری‌ای می‌تواند هم واقع‌گرا باشد و هم ضد واقع‌گرا. اما برای پاسخ نهایی، باید تا انتها همراه شد و دید که اتخاذ چنین رویکردی، چه فوایدی دارد و ما را در حل چه مسائلی یاری می‌رساند.

سؤال خود را یک بار دیگر تکرار می‌کنیم؛ جوهر و اساس واقع‌گرایی چیست؟ چگونه برای ما ممکن است از وجود فاکت‌های معین که از آن‌ها صرفاً مفهومی را در اختیار داریم، آگاه شویم؟ چه ارتباطی میان خودبسنده بودن متافیزیکی جهان^۸ و

استقلال آن از ما از یک سو؛ و از سویی دیگر دست‌رسی معرفتی به آن و توانایی ما در درک آن^۹ وجود دارد؟ از نظر هوروویچ، می‌توان با اتکا به این ارتباط، یعنی ارتباط میان وجود جهان و امکان معرفت انسانی، تفاوت یک واقع‌گرا با یک ضد واقع‌گرا را تبیین کرد. واقع‌گرایان معتقدند که اصولاً هیچ مسئله و مشکلی در این میان نیست؛ یعنی ایده‌های معمولی ما می‌توانند صادق دانسته شوند و مدلولی حقیقی برای آن‌ها در جهان خارج فرض شود. در حالی که ضد واقع‌گرایان معتقدند که در این فرض، مشکلاتی اساسی نهفته است و همواره این سؤال وجود دارد که ما، در چه مواردی می‌توانیم دانش حقیقی به دست آوریم و در چه مواردی می‌توانیم با اطمینان، برای گزاره‌های علمی خود مدلولی فرض کنیم؟ به طور خلاصه، دربارهٔ وجود جهان و امکان کسب علم، واقع‌گرایان چون و چرا نمی‌کنند و وجود مستقل جهان را نافی علم به آن، و امکان کسب علم را نافی خودبسنده بودن جهان نمی‌دانند، در حالی که ضد واقع‌گرایان در این باره شک دارند. واقع‌گرایی، همان دریافت عرفی^{۱۰} از جهان است؛ و واقع‌گرایان، خود را ملزم به اراییهٔ یک تئوری فلسفی در این باب نمی‌دانند.

بر اساس این نگاه، واقع‌گرایی رویکردی است که بیان می‌کند فلسفه و نظریه پردازی فلسفی، تغییری در مفاهیم به وجود نمی‌آورد (مکتب ویتگنشتاینی)؛ اما ضد واقع‌گرا معتقد است با نقد و نظریه پردازی، می‌توان مشکلات اساسی را که در فلسفه وجود دارند حل کرد و مفاهیم موجود را ارتقاء بخشید (دیدگاه سنتی به فلسفه) (Horwich, 1996, p.188). بدین ترتیب، ضد واقع‌گرایی یک تئوری فلسفی نیست، بلکه «انکار یک رویکرد فلسفی» - در این جا واقع‌گرایی - می‌باشد. دامت نیز به همین نکته اشاره دارد.^{۱۱} طبق نظر ضد واقع‌گرایان، نمی‌توان هم جهان را مستقل از ما دانست و هم در دست‌رس بودن و امکان معرفتی به این فاکت‌های مستقل را پذیرفت؛ زیرا این کار، نیاز به یک نظریه پردازی فلسفی دارد.

ضد واقع‌گرایان، همواره با تردید می‌گویند: شاید فاکت‌های موجود در متنی که در حال پژوهش در آن هستیم (مثلاً فیزیک)، وجودشان وابسته به تجربهٔ ماست؛ یا فاکت‌ها از دامنهٔ فهم ما خارج هستند و شاید اصلاً فاکتی وجود نداشته باشد؛ و یا شاید یک تئوری صدق یا یک تغییر اساسی در منطق بتواند این دیلما را حل کند. از نظر ضد واقع‌گرایان،

نمونه علم همان فاکت‌های مشاهده پذیر است و وقتی معرفت به این فاکت‌ها به قالب زبانی درمی‌آید، ممکن است واژه‌های نظری هم ظهور کنند. اما به محض گسترش دانش به بخش مشاهده ناپذیر به تقلید از بخش مشاهده پذیر، مشکلات بدون حلّی ظهور می‌کنند؛ مانند این که چگونه این فاکت‌ها درک و فهم می‌شوند؟ چگونه فاکت‌های نظری وابسته به سیستم مفهومی ما هستند اما وجودی مستقل دارند؟

بدین ترتیب در واقع‌گرایی، فاکت‌ها به چهار گروه تقسیم می‌شوند:

- ۱) فاکت‌هایی که مشاهده پذیرند؛
- ۲) فاکت‌هایی که بنا به تعریف، به فاکت‌های مشاهده پذیر تحویل می‌شوند؛
- ۳) فاکت‌های مشاهده ناپذیر که وجود آن‌ها در تئوری‌های علمی کشف می‌شود؛
- ۴) فاکت‌های مشاهده ناپذیر غیر قابل کشف.

همه این فاکت‌ها وجودی مستقل دارند و دسترسی معرفتی آن‌ها نیز سؤال برانگیز نیست. اما ضد واقع‌گرایان، این تقسیم بندی را نادرست می‌دانند؛ زیرا به فاکت‌های مشاهده ناپذیر، هم وجود مستقل و هم امکان معرفتی نسبت داده شده است. اگر توضیح فوق را به عنوان تعریف واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی قبول کنیم، می‌توانیم تبعات پذیرش آن را هم توضیح دهیم. مثلاً ضد واقع‌گرایی می‌تواند نتایج زیر را به همراه داشته باشد:

۱) انکار وجود هر فاکتی در هر زمینه‌ای: ابزارانگاری، صورت‌گرایی، نسبی‌نگری، ضد فاکت‌گرایی.^{۱۲}

۲) انکار توانایی ما در درک و شناخت از فاکت‌ها: شک‌گرایی، تجربه‌گرایی اثباتی،^{۱۳} تئوری خطا.^{۱۴}

۳) تحویل فاکت‌ها به فاکت‌های دیگر که در معرفت به آن‌ها و قبول صدق آن‌ها مشکلی نداریم: پدیدارگرایی، رفتارگرایی، منطق‌گرایی.

اما هیچ کدام از این موارد یا حتی مجموعه‌ای از این‌ها، برای این که یک فیلسوف ضد واقع‌گرا باشد، نه لازم است و نه ضروری. طبق تعریف جدیدی که ارائه شد، ضد واقع‌گرایی دیدگاهی است که در فرض رابطه میان مفاهیم نظری و جهان خارج (مثلاً رابطه مطابقت)، شکاک است؛ و کاملاً معقول می‌داند که مفاهیم نظری با حقایق مرتبط

با آن مفاهیم منطبق نباشند. طبق دیدگاه ضد واقع‌گرایی، علت عدم توانایی ما در کشف فاکت‌ها، یک نقص ذاتی است. آنچه در موارد سه‌گانه فوق آمد، تنها برخی از تبعات ممکن ضد واقع‌گرایی است و به معنای آن نیست که اعتقاد به آن‌ها، مترادف با ضد واقع‌گرایی باشد. برای توضیح بیشتر، به مثال ابتدای این بخش، یعنی مثال بیماری‌ها و علائم آن‌ها، باز می‌گردیم. موارد سه‌گانه فوق، علائمی هستند که ممکن است دیدگاه ضد واقع‌گرایی از خود نشان دهد، اما هر دیدگاهی که این علائم را داشته باشد، ضرورتاً ضد واقع‌گرا نیست. پس چه چیزی نشان می‌دهد که یک تئوری واقع‌گراست یا ضد واقع‌گرا؟ مطابق رویکرد فوق، یک دیدگاه ضد واقع‌گراست، اگر فیلسوفان آن را راه حل مناسبی برای توجیه مسئله وجود مستقل فاکت‌های نظری و امکان کسب علم محسوب کنند. در حالی که در واقع‌گرایی، این دیلما^{۱۵} از اصل و اساس مطرح نیست.

۲. واقع‌گرایی و مسئله صدق

در تعریفی که توضیح داده شد، آنچه به وضوح غایب است، هر گونه فرضیه خاصی درباره جوهر و طبیعت «صدق» است، هر چند نمی‌توان انکار کرد که ممکن است این دیلمای ضد واقع‌گرایی، تمایل به یک تئوری خاص از صدق را افزایش دهد. مثلاً از نظر رایت،^{۱۶} واقع‌گرایان معتقدند فاکت‌های عینی مستقل از اندیشه انسان وجود دارند؛ در حالی که ضد واقع‌گرایان فرض می‌کنند که فاکت‌ها، به نحوی از انحاء مخلوق انسان هستند (Wright, 1992, p.5). اما سؤال اساسی این است که مفاهیمی مانند استقلال، عینیت (ابژکتیویتی) یا ساخته ذهنی، چگونه باید فهمیده شوند؟ طبق نظر رایت، این سؤال باید در هر موردی جداگانه بررسی شود؛ زیرا ممکن است فردی الکترون را فاکتی ابژکتیو بداند، اما معتقد باشد زیبایی مفهومی است که در ذهن بیننده به وجود می‌آید. یا این‌که فرد دیگری بدی دروغ‌گویی را فاکتی عینی بداند، اما معتقد باشد اعداد متعلق به جهان ذهن‌اند. از نظر او، کلید حل مسئله این است که بدانیم کدام مفهوم از صدق برای موضوعی که مورد نظر است مناسب می‌باشد. رایت، خود را یک پلورالیست می‌داند؛ بدین معنی که مفاهیم و معانی مختلفی برای صدق قائل است که می‌توان متناسب با هر متنی، یکی از این معانی را انتخاب کرد؛ و معتقد است «محمول‌های صدق» مختلفی وجود دارند که می‌توانند در متن‌های مختلف استفاده شوند؛ به نحوی که تنها برخی از

آن‌ها مستلزم مفاهیم واقع‌گرایانه هستند. اما همه این موارد، باید از یک اصل تبعیت کنند: «اسناد صدق به یک عبارت، معادل با (ساختن) آن عبارت است» و این حداقل کیفیتی است که هر محمول صدقی باید داشته باشد. اما تفاوت این محمول‌های صدق در جنبه‌های مهم و اساسی دیگری است. آن مفهومی از صدق برای استفاده در متن‌های واقع‌گرایانه مناسب است که لااقل برخی از این چهار ویژگی را داشته باشد:

- ۱) صدق‌هایی وجود دارند که نمی‌توان آن‌ها را کشف کرد.
- ۲) صدق عبارات، ربطی به توجیه ما در استفاده از آن‌ها ندارد.
- ۳) عدم توافق (میان برخی انسان‌ها یا برخی عبارات) را می‌توان به دلیل وجود و به کارگیری بازنمایی‌های کاذب دانست.
- ۴) اظهارات صادق، غالباً معلول فاکت‌هایی هستند که در آن اظهار بیان شده‌اند. رایت معتقد است به همان اندازه که بتوان ویژگی‌های فوق را در یک متن به صدق نسبت داد، می‌توان در آن متن واقع‌گرا بود (Wright, 1992, p.197).

رایت معتقد است در هر متنی، برای جلوگیری از ناسازگاری درونی، یعنی همان دیلمای ضد واقع‌گرایی، نیاز به اندازه‌ای از متورم‌سازی^{۱۷} مفهوم صدق داریم تا بتوانیم برخی از چهار ویژگی فوق را از مفهوم صدق انتظار داشته باشیم. متورم‌سازی مفهوم صدق بدین معناست که به آن، معنایی فراتر از این بدهیم که «اسناد صدق به یک عبارت، معادل با (ساختن) آن عبارت است»؛ و آن را ویژگی‌ای بدانیم که دارای ذات و ماهیت است. چنین ویژگی‌ای را می‌توان مثلاً در تئوری مطابقت صدق دید. تئوری مطابقتی صدق می‌تواند در مباحث سمانتیکی و دلالت‌شناختی نقش مهمی بازی کند؛ مثلاً در یکی از تفاسیر موجود از تئوری مطابقتی صدق که در آرای ویتگنشتاین دیده می‌شود (هاک، ۱۳۸۲، ص ۱۴۸)، صدق گزاره‌های اتمی به واسطه دلالت مستقیم اجزای گزاره به مدلول‌هایشان حاصل می‌گردد. چنین تئوری‌ای می‌تواند در مواردی که به دنبال تبیین مسائل سمانتیکی، مانند دلالت‌شناسی، هستیم بسیار کارگشا باشد؛ با توسل به تئوری مطابقت، می‌توان به زبان ساده گفت: هر گاه صدق گزاره‌ای محرز گردید، هم معنای آن مشخص شده؛ زیرا می‌توان معناداری را معادل با درک شرایط صدق دانست، و هم وجود مدلول اجزای گزاره معلوم شده است. پذیرش تئوری مطابقت، امری دل‌خواه یا تصادفی

نیست؛ زیرا این تئوری، ابزارهای مناسبی را در اختیار واقع‌گرایان قرار می‌دهد تا نظرات خود را به راحتی تبیین و توجیه کنند. مثلاً اگر مفاهیم نظری مانند «نیرو» یا «الکترون» را در نظر بگیریم، طبق تئوری مطابقت، صدق گزاره‌های علمی که درباره این مفاهیم نظری بیان می‌شوند، مؤید وجود چیزی در جهان خارج است که با این مفاهیم مطابقت دارد. فرض کنید که گزاره علمی زیر، طبق متدولوژی علم فیزیک صادق تلقی شود:

«الکترون‌ها، با جذب انرژی در ترازهای اتمی جابه‌جا می‌شوند.»

اگر این گزاره صادق باشد و معنای صدق آن از طریق تئوری مطابقت تبیین شود، آنگاه باید به وجود امری در جهان خارج که با این گزاره مطابقت دارد، متعهد شویم؛ یعنی باید بپذیریم که چیزی در جهان خارج وجود دارد که مطابق الکترون می‌باشد و چیز دیگری مطابق با انرژی، و تأثیر آن‌ها بر هم مطابق است با جابه‌جایی. اصولاً تئوری مطابقت و واقع‌گرایی علمی، دو برادر دیرینه هستند که هر کدام نیازهای دیگری را برآورده می‌کند.

همچنین ممکن است برای حل این دیلمای ضد واقع‌گرایی، از تئوری‌های دیگر صدق استفاده شود. مثلاً می‌توان گزاره فوق‌الذکر را طبق تئوری هماهنگی صادق دانست؛ به این علت که با دیگر گزاره‌های صادق فیزیک، سازگار و هماهنگ است و این سازگاری، امری انسانی نیست؛ زیرا انسان قادر نیست آن را به وجود آورد، هر چند می‌تواند به کشف آن نائل آید. بدین ترتیب، هم خودبستگی و استقلال فاکت‌ها اثبات می‌شود و هم امکان کسب معرفت از آن‌ها.

اما هورویچ به دو دلیل با ورود تئوری صدق به بحث واقع‌گرایی، بر عکس نظر برخی فیلسوفان مانند رایت، مخالف است:

اول این‌که او بیان می‌کند صرف این‌که فیلسوفی دیلمای مذکور را قبول داشته باشد، سبب ضد واقع‌گرا بودن آرای او خواهد بود؛ زیرا اگر این دیلما و تضاد حقیقی باشد، آنگاه هیچ تئوری صدق و هیچ سمانتیکی نمی‌تواند آن را حذف کند. فرض کنید که دیدگاه ضد واقع‌گرایی را به عنوان دیدگاه مورد قبول خود بدانیم، حال خواه تئوری مطابقت صدق را قبول داشته باشیم، خواه تئوری هماهنگی صدق یا تئوری‌های دیگر را، در هر صورت، به امکان علم به فاکت‌های مشاهده‌ناپذیر و وجود مستقل آن‌ها شک داریم و اتخاذ تئوری

خاصی در باب صدق، باعث نمی‌شود این تضاد را کنار بگذاریم. این گونه نیست که تئوری مطابقت صدق، چون میان گزاره‌های صادق و فاکت‌های جهان رابطه‌ای برقرار می‌کند، ذاتاً واقع‌گرا باشد؛ زیرا ضد واقع‌گرایان، با قبول صدق مطابقی نیز همچنان در پی برجسته کردن تضاد مذکور هستند و برای بیان آن، به راه‌کارهای متفاوتی، مثل تفاوت میان باور و پذیرش، متوسل می‌شوند. ابزارانگاری، میان باور کردن^{۱۸} یک تئوری از یک سو و از سوی دیگر، تمایل به استفاده از آن، یا به قول فن فراسن، پذیرش صرف آن^{۱۹} تمایز قائل می‌شود؛ یعنی می‌توان چیزی را پذیرفت بدون آن‌که آن را باور کرد. این تمایز نشان می‌دهد که یک فیلسوف، با نظریه پردازی‌های خود سعی دارد دیلمای ضد واقع‌گرایی را رفع کند و همین سعی و تلاش، نظریات او را ضد واقع‌گرایانه می‌کند.

دوم این‌که طبق رای هوریچ، تئوری‌های متورم صدق،^{۲۰} تئوری‌های نادرستی هستند؛ زیرا مفهوم صدق، هیچ نقش نظری و مهمی که غالب فیلسوفان تلقی می‌کنند ندارد. تئوری حداقلی صدق که از سوی هوریچ مطرح شده و در خانواده تئوری‌های فروکاهشی قرار می‌گیرد، می‌تواند تمام کاربردهای محمول «صادق است» را تبیین کند و نشان دهد که نقش محمول صدق، تنها نقشی منطقی است که بر اساس آن، می‌توان بدون متورم‌سازی آن، تمام آنچه را دیگر فیلسوفان از آن انتظار دارند برآورده ساخت. این رأی هوریچ، یکی از جالب‌ترین نظریه‌های فلسفی در زمینه تئوری‌های صدق محسوب می‌شود که بر اساس آن، نشان داده می‌شود تئوری‌های متورم، مانند تئوری مطابقت یا اثبات‌گرایی، علی‌رغم ظاهرشان، چیزی به محمول صدق اضافه نمی‌کنند که بتواند در حل مسئله ضد واقع‌گرایی علمی مفید باشد؛ و بنابراین اتخاذ یک تئوری خاص صدق، نمی‌تواند دیلمای مذکور را رفع کند. برای توضیح این رأی هوریچ، ابتدا لازم است تئوری حداقلی صدق، به شکل مناسبی معرفی شود و سپس با اتکاء به آن، موارد پیش‌گفته تبیین گردند.

۲-۱. تئوری حداقلی صدق

تئوری‌های فروکاهشی صدق که تئوری حداقلی نیز از جمله آن‌ها به شمار می‌آید، خانواده‌ای از تئوری‌ها هستند که به طور مشترک مدعی‌اند تصدیق یک جمله یا گزاره و اسناد محمول «صادق است» موجب نمی‌گردد که خاصیت و ویژگی‌ای به نام صدق، به

آن جمله یا گزاره اسناد شود (Soames, 1999, p.229). یعنی چنین نیست که اگر گزاره‌ای را صادق بدانیم، چیزی به محتوای آن اضافه شود. در نگاه اول شاید این سؤال به ذهن آید که به این ترتیب، چه تفاوتی میان امور صادق و کاذب وجود دارد؟ اما در واقع، همه این تئوری‌ها، به وجود چیزی که باعث صادق شدن می‌شود معترف هستند و تنها به گونه‌های متفاوتی آن را بیان می‌کنند و سعی می‌کنند بگویند اگر گزاره‌ای صادق باشد، چنین نیست که اسناد واژه یا مفهوم صدق به آن، محتوای آن^{۲۱} را عوض کند؛ و اگر هم به دنبال ارایه تئوری‌ای در باب صدق هستیم، تنها می‌خواهیم همین را نشان دهیم که علی‌رغم ظاهر گرامری جملات، صدق امری حقیقی و ذاتی نیست و تنها کاربرد مناسب آن در زبان، مثلاً، در تعمیم بی‌شمار گزاره‌های عطفی است که ما را به استفاده و نگهداشتن آن در زبان ترغیب می‌کند. مثلاً اگر می‌گوییم «صندلی سبز است»، به راستی امری در جهان حقیقی وجود دارد که به صندلی اضافه شده است و آن سبز بودن است؛ اما اگر بگوییم «صندلی سبز است صادق است»، چنین نیست که به سبز بودن صندلی، چیزی اضافه کرده باشیم. مطمئناً این سؤال بجا خواهد بود که پرسیم: هدف ما از به کارگیری «صدق» چیست؟ این همان سوالی است که تئوری‌های فروکاهشی، مانند تئوری زیادتی،^{۲۲} تئوری اجرایی،^{۲۳} تئوری حذف نقل قولی^{۲۴} و تئوری حداقلی^{۲۵} را از هم جدا می‌کند.

تئوری حداقلی، طبق صورت‌بندی هوروویچ، فیلسوفی که این تئوری با نام او شناخته می‌شود، شامل تزه‌های زیر است:

. سودمندی و علت استفاده از محمول صدق این است که ما را قادر می‌سازد فرمول‌بندی روشن و دقیقی از تعمیم^{۲۶} داشته باشیم. به عبارت دیگر، در موارد معمولی (یعنی وقتی تعمیمی وجود ندارد) و زمانی که مستقیماً محمول صدق را به یک گزاره نسبت می‌دهیم، مانند این که به جای «سزار به قتل رسید»، بگوییم «صادق است که سزار به قتل رسید»، محمول «صادق است» هیچ عمل خاصی انجام نمی‌دهد و هیچ چیزی به محتوا و معنای جمله اضافه نمی‌کند. «صادق است که سزار به قتل رسید» دقیقاً همان معنایی را دارد که «سزار به قتل رسید» دارد؛ و «کاذب است که سزار به قتل رسید» دقیقاً همان معنایی را دارد که «سزار به قتل نرسید» دارد. اما حذف محمول صدق از تمام

عباراتی که در زبان به کار می‌روند، راهی نیست که به نظریه‌ای جامع در مورد صدق منتج شود. برای مثال، این جمله را در نظر بگیرید: «هر چه علی بگوید صادق است». می‌توان این عبارت را به زبان صوری ترجمه کرد؛ به طوری که دامنه متغیر، گزاره‌ها باشند:

به ازای هر P ، اگر علی بگوید P آنگاه P صادق است.

اما تلاش برای حذف مستقیم «صادق است» از این عبارت، در منطق محمولات درجه اول، جمله زیر را نتیجه می‌دهد که خارج از قواعد دستوری است:

به ازای هر P ، اگر علی بگوید P آنگاه P

بنا به نظر هوریچ، محمول صدق، ابزاری منطقی در زبان طبیعی است که جملات تعمیمی را، مانند مثال فوق، در چهارچوب قواعد درست ساختی قرار می‌دهد.

. معنای این محمول، یا به زبان دیگر، درک ما از واژه «صادق» آن گونه که آن را

به کار می‌بریم، در نتیجه قبول نمونه جانشین‌های «الگوی هم‌ارزی»^{۲۷} به عنوان اصل موضوع حاصل می‌شود. الگوی هم‌ارزی به شکل زیر است:

گزاره $\langle P \rangle$ ^{۲۸} (که توسط جمله "P" بیان می‌شود) صادق است اگر و تنها اگر P.

$\langle P \rangle$ صادق است $\leftrightarrow P$

در توضیح می‌توان گفت: در نظام فکری هوریچ، معنای^{۲۹} یک محمول مترادف با کاربرد^{۳۰} آن است، و هر آنچه برای توضیح کاربرد محمول صدق لازم است، در الگوی هم‌ارزی وجود دارد؛ زیرا الگوی هم‌ارزی مانند قاعده معرفتی عطف یا دیگر قواعد منطقی در منطق صوری می‌باشد که نحوه استفاده از ادات منطقی را مشخص می‌کنند؛ بدین ترتیب، معنای واژه «صادق»، از تبیین کاربرد نمونه جانشین‌های الگوی هم‌ارزی حاصل می‌شود. در ادامه، بیشتر به این مطلب می‌پردازیم.

. در تمام مواردی که محمول صدق به کار رفته است، می‌توان تنها و تنها با استفاده از نمونه جانشین‌های الگوی هم‌ارزی، علت حضور و کاربرد آن را توضیح داد.

(Horwich, 2001, p.150)

اثبات تام و تمام تزه‌های فوق، در مقاله فعلی مورد نظر نیست، بلکه نتایج این تئوری صدق در بحث واقع‌گرایی علمی مطلوب ماست. اما برای آن‌که بدون هیچ توضیحی از این تزه‌ها نگذریم، به اجمال و در یک مثال، منظور از آن‌ها را توضیح می‌کنیم. در تئوری

حداقلی، حامل صدق^{۳۱} گزاره‌ها هستند؛ یعنی وقتی جمله‌ای یا اظهاری یا آرزویی یا فرضی، صادق تلقی می‌شود، در واقع آن گزاره‌ای که توسط آن جمله یا اظهار یا آرزو یا فرض بیان شده است، صادق خواهد بود. اصول تئوری حداقلی - گزاره‌هایی که برای آن‌ها برهانی آورده نمی‌شود، بلکه تمام تئوری و مفهوم صدق بر آن‌ها بنا می‌شود - نیز گزاره‌هایی هستند که الگوی هم‌ارزی را دارند، مانند:

<برف سپید است> صادق است اگر و تنها اگر برف سپید است.

یعنی تمام گزاره‌هایی که ساختار زیر را دارند، اصل موضوع^{۳۲} تئوری حداقلی محسوب می‌شوند:

الگوی هم‌ارزی: $\langle p \rangle$ صادق است اگر و تنها اگر p

بدین ترتیب در تئوری حداقلی، به ازای هر گزاره‌ای، حتی گزاره‌هایی که هنوز ظهور نکرده‌اند یا در زبان فعلی قابل بیان نیستند، اصل موضوعی وجود دارد.

حال فرض کنید در موقعیتی، دو جمله زیر را می‌شنویم: «هر چه علی بگوید، درست است.» و «علی گفت که در اتاق باز است.» طبیعی است که نتیجه بگیریم: «در اتاق باز است.» اکنون باید ببینیم که آیا تئوری حداقلی، با داشتن تنها الگوی هم‌ارزی می‌تواند این نتیجه را به دست آورد. استدلال را به نحو زیر دنبال می‌کنیم:

۱. هر چه علی بگوید صادق است. مقدمه

۲. آنچه علی می‌گوید = <در اتاق باز است>. مقدمه

۳. <در اتاق باز است> صادق است. (ح ۷) (۱)

۴. <در اتاق باز است> صادق است اگر و تنها اگر در اتاق باز است. اصلی از تئوری حداقلی

۵. در اتاق باز است. ∴ حذف تعادل (۴) (۳)

1. $(\forall x)(Ax \supset Tx)$ مقدمه

2. Aa مقدمه

3. $Aa \supset Ta$ (ح ۷) (۱)

4. Ta حذف شرط (۳) (۲)

5. $Ta \leftrightarrow a$ اصلی از تئوری حداقلی

6. a حذف \equiv (۵) (۴)

این استدلال مزیت خاصی برای تئوری حدافلی محسوب نمی‌شود. اما می‌توان از این مثال ساده، نکته‌ای را بیرون کشید و آن، این ادعاست که «هر تئوری صدقی باید بتواند این نتیجه را به دست آورد». آن چیزی که در این استدلال مورد استفاده قرار گرفت، تنها قواعد منطقی و الگوی هم‌ارزی بود. اگر قواعد منطقی را در تمام تئوری‌های صدق مشترک بدانیم، تنها امر اضافی که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته است الگوی هم‌ارزی می‌باشد. اکنون می‌توانیم به وجه تسمیه تئوری حدافلی صدق پی ببریم؛ دیگر تئوری‌های صدق، اگر بخواهند به نتیجه استدلال فوق یا موارد مشابه برسند، یا باید همین برهان را ارائه دهند و یا برهان دیگری بیاورند که اصلی غیر از اصل تئوری حدافلی در آن استفاده شده باشد. اما برهان متناظر با تئوری‌های دیگر به معنای استفاده از اصول مطابقت، هماهنگی یا پراگماتیکی است که هیچ کدام ساده و بدون نیاز به توضیح نیستند و معنای «مطابق بودن»، «هماهنگ بودن» یا موارد دیگر، همیشه چالش برانگیز بوده‌اند. نام‌گذاری این تئوری به تئوری حدافلی بی‌دلیل نیست؛ زیرا در کوتاه‌ترین شکل ممکن، مسائل پیش‌گفته مرتبط با صدق را توضیح می‌دهد.

هورویچ، صرفاً نقشی حدافلی، در اندازه یک ابزار منطقی برای تعمیم، به صدق نسبت می‌دهد؛ یعنی محمول صدق به عنوان یک ابزار منطقی، این امکان را مهیا می‌کند که بگوییم: «تمام جملات سخنران صادق بود». بدون محمول صدق مجبور بودیم تمام جملات سخنران را یک به یک بیان کنیم و یا در یک جمله بزرگ، به هم عطف نماییم؛ اما با داشتن محمول صدق به عنوان یک ابزار تعمیم، از بیان این تعداد زیاد جمله معاف هستیم. دلیل وجود و استفاده از محمول صدق، کاربرد آن در جملات تعمیم یافته‌ای مانند «علی، به درستی و صدق تمام گفته‌های مریم اعتقاد دارد» است؛ زیرا در چنین مواردی، نمی‌توان از محمول صدق چشم‌پوشی کرد و سهولت موجود در عبارات تعمیمی، دقیقاً به‌خاطر نقش محمول صدق است. در مورد جمله «علی، به درستی و صدق تمام گفته‌های مریم اعتقاد دارد»، اگر بخواهیم به محتوای اعتقادی علی دست یابیم، باید یک جمله عطفی نامتناهی را در نظر بگیریم، مانند:

«اگر مریم بگوید که لیموها زرد هستند، آنگاه لیموها زرد هستند؛ و اگر مریم بگوید که برگ‌ها سبز هستند، آنگاه برگ‌ها سبز هستند؛ و اگر ...».

اما الگوی هم‌ارزی این را ممکن می‌کند که مطلب فوق را به صورت زیر بازنویسی کنیم: «اگر مریم بگوید که لیموها زرد هستند، آنگاه جمله "لیموها زرد هستند" صادق است؛ و اگر مریم بگوید که برگ‌ها سبز هستند، آنگاه جمله "برگ‌ها سبز هستند" صادق است و اگر...».

و از آنجایی که x با " x صادق است" معادل می‌باشد، پس دو جمله نامتناهی فوق با هم معادل‌اند. و در نهایت این امکان مهیا می‌شود که تعمیم انجام شود: به ازای هر جمله " S "; اگر مریم بگوید که S آنگاه " S " صادق است.

یا

هرچه مریم بگوید صادق است.

از آنجایی که نمی‌توانیم این جمله را بدون محمول صدق بیان کنیم، باید گفت که نقش محمول صدق، صورت‌بندی چنین تعمیم‌هایی است و این ویژگی، تمام آن چیزی است که برای درک مفهوم صدق نیاز داریم.

از آنچه در بالا آمد می‌توان نتیجه‌ای مهم گرفت: مفهوم صدق نمی‌تواند نقشی حقیقی در فلسفه زبان و یا متافیزیک بازی کند؛ زیرا تنها ابزاری منطقی در زبان طبیعی است و قرار نیست صفتی را به محتوای گزاره اضافه کند (Horwich, 1998, p.34). مطابق با تئوری حداقلی، هر کجا امری با استفاده از مفهوم صدق بیان شود، کاربرد این مفهوم در آن متن^{۳۴} را می‌توان با استفاده از اصول حاکم در آن زمینه - مثلاً وقتی در متن فیزیکی هستیم، اصول علم فیزیک و اگر در متن منطقی هستیم، اصول منطق - به علاوه اصول تئوری حداقلی توضیح داد و دیگر به هیچ اصل و تئوری اضافه‌ای در مورد صدق نیاز نیست.^{۳۵}

اما مسئله به همین جا ختم نمی‌شود. ادعا این است که تنها چیزی که مفهوم صدق را در ذهن ما به وجود می‌آورد، همین اصول تئوری حداقلی می‌باشد و هیچ صحبتی از ویژگی و خاصیت خاصی که در جملات صادق وجود داشته باشد، به میان نمی‌آید. یعنی در تئوری حداقلی، اصلاً دیده نمی‌شود که اصلی به صورت زیر وجود داشته باشد: (به ازای هر x) (x صادق است اگر و تنها اگر x دارای فلان و بهمان ویژگی باشد).

مثلاً x صادق است، اگر و تنها اگر x مطابق با فاکتی باشد؛ یا x مفید باشد؛ یا سازگار با دیگر گزاره‌ها باشد. البته تئوری حداقلی نمی‌خواهد بگوید که هیچ کدام از این امور وجود ندارند یا مهم نیستند، بلکه می‌خواهد بگوید که برای تبیین این مسائل، نیاز به تئوری بیشتری علاوه بر تئوری حداقلی نداریم. اصولاً تئوری حداقلی می‌تواند در همه متن‌ها، هم معنا و هم کاربرد محمول «صادق است» را تبیین کند.^{۳۶} از جمله این موارد، کاربردی است که برخی فیلسوفان در بحث واقع‌گرایی و حل دیلمای ضد واقع‌گرایی، برای این محمول در نظر می‌گیرند. در ادامه، نشان می‌دهیم که چگونه تئوری حداقلی می‌تواند تنها با توسل به الگوی هم‌ارزی، کاربرد محمول صدق را در تئوری‌های تورمی صدق و تعریف‌هایی که به وسیله این تئوری‌های تورمی از واقع‌گرایی شده است، تبیین کند.

۳. استقلال تئوری صدق و دیلمای ضد واقع‌گرایی

در این بخش، به موضوع اصلی این مقاله می‌پردازیم و رابطه سه موضوع مطرح شده، یعنی تعریف واقع‌گرایی، مفهوم صدق و تئوری حداقلی را با هم بررسی می‌کنیم. همان‌طور که دیدیم، برخی فیلسوفان مانند رایت، حضور یک مفهوم قوی از صدق را در بحث واقع‌گرایی لازم می‌دانند. بر این اساس می‌توان پرسید آیا یک واقع‌گرا یا ضد آن، دلیلی برای قبول یا رد تئوری حداقلی صدق دارد؟ آیا با قبول تئوری حداقلی صدق، یکی از دو دیدگاه رقیب واقع‌گرایی یا ضد واقع‌گرایی برجسته می‌شود؟ همان‌طور که در بخش‌های قبلی آمد، پاسخ هوریچ به هر دو سوال منفی است؛ زیرا مفهوم صدق، توانایی حل دیلمای ضد واقع‌گرایی را ندارد.

در این راستا، در آغاز به مؤلفه معرفت‌شناختی واقع‌گرایی توجه می‌کنیم. همان‌طور که دیدیم، واقع‌گرایان معتقدند حرکت از داده‌های مشاهده پذیر به فاکت‌های نظری غیرقابل تحویل، کاملاً معقول و بدون شک است؛ و ضد واقع‌گرایان، مانند فن فراسن، با این نظر مخالف‌اند و در نتیجه، امکان کسب معرفت نظری را انکار می‌کنند. بر اساس آنچه در بخش معرفی تئوری حداقلی دیدیم، این تئوری می‌تواند نسبت به هر دو طرف این بحث بی‌طرف باشد؛ زیرا این تئوری، نه هیچ پیش‌فرض معرفتی را مطرح می‌کند و نه شک‌گرایی یا واقع‌گرایی به تئوری صدق خاصی وابسته هستند.

تعریف صدق از طریق الگوی هم‌ارزی، تعریفی خنثی می‌باشد و هیچ پاسخی به این سؤال که آیا اخباری بودن^{۳۷} فرضیه‌های نظری، نیازمند تحویل آن‌ها به مشاهدات است؟ در این تعریف دیده نمی‌شود. همین وضعیت در مورد دیگر مؤلفه‌های واقع‌گرایی نیز وجود دارد. یعنی این تعریف، نسبت به این که آیا معنادار بودن جملات تئوری‌ها، به عنوان مثال، منوط به آزمون پذیری آن‌هاست (مؤلفه سمانتیکی) و آیا گزاره‌های علمی، فاکت‌های عینی می‌باشند (مؤلفه متافیزیکی)، بی‌طرف است.

از نظر هوروویچ، چالش میان واقع‌گرایان و ضد واقع‌گرایان، نسبت به همه تئوری‌های صدق خنثی است. اما برخلاف این، ممکن است چنین به نظر رسد که برخی تئوری‌های صدق می‌توانند تضاد میان استقلال فاکت‌های نظری و دست‌رس پذیری آن‌ها را حل کنند. برای مثال، تئوری صدق تأییدپذیری^{۳۸}، تئوری مناسبی در این زمینه است؛ زیرا در مورد گزاره «بی‌نهایت ستاره وجود دارد»، برای مثال، می‌توان گفت: چه این گزاره تأییدپذیر باشد یا نباشد، اگر صدق آن در فرآیند تأییدپذیری محرز شود، آنگاه می‌توان گفت بی‌نهایت ستاره وجود دارد. به این ترتیب، در یک تئوری فلسفی، به دیلمای ضد واقع‌گرایی پاسخ داده شده است؛ هر چند دست‌رس پذیری معرفتی، با از دست دادن استقلال فاکت‌ها حاصل شده باشد. هوروویچ این استدلال را سفسطه می‌داند؛ زیرا از یک طرف، طرفدار تئوری تأییدپذیری، به صورت پنهانی از الگوی هم‌ارزی استفاده کرده است - این نحوه استفاده را در ذیل خواهیم دید- و از طرف دیگر، این الگو را نیازمند توجیه و تأیید شدن می‌داند. تئوری مطابقت نیز از این امر مستثنی نیست و لزوماً به شک‌گرایی یا واقع‌گرایی - البته بنا به تعریف جدید- منجر نمی‌شود. اکنون باید دید استدلال هوروویچ برای این ادعای خود چیست. یادآوری ادعاهای هوروویچ، قبل از پرداختن به این استدلال‌ها، خالی از فایده نیست؛ اول، تئوری‌های صدق نسبت به چالش ضد واقع‌گرایی بی‌طرف هستند و دوم، چه تئوری بر حق صدق - یعنی به زعم هوروویچ، تئوری حداقلی- و چه تئوری‌های نادرست صدق - به زعم هوروویچ، تئوری‌های مطابقت و هماهنگی و... - انتخاب شوند، نمی‌توان مسائل متافیزیکی و معرفت‌شناختی واقع‌گرایی را از این طریق حل کرد.

واقع‌گرایان و ضد واقع‌گرایان، در ادعاهای خود به کرات از مفهوم سمانتیکی صدق استفاده می‌کنند. مانند:

«تمام امور صادق، قابل اثبات یا تاییدند.»

«فرضیه‌های نظری، خالی از ارزش صدق هستند.»

«هدف علم، رسیدن به صدق است.»

و بدین ترتیب، تزه‌های واقع‌گرایانه یا ضد واقع‌گرایانه، تزهایی در مورد ویژگی صدق خواهند بود و قبول یا رد آن‌ها، وابسته به دیدگاهی است که قبلاً درباره صدق اتخاذ شده است. دیدگاه فروکاهشی می‌تواند سفسطه موجود در این تزه‌ها را نشان دهد؛ زیرا محمول صدق در تمام این موارد تنها به منظور تعمیم استفاده شده است. مثلاً در دیدگاه اثبات‌گرایی^{۳۹} بیان می‌شود:

«اگر بی‌نهایت ستاره وجود داشته باشد، آنگاه این امر قابل اثبات یا تأیید است.»

همین ادعا در مورد دیگر فرضیه‌ها نیز در این دیدگاه دیده می‌شود. اگر این ادعای اصلی اثبات‌گرایی باشد، به راحتی دیده می‌شود که از مفهوم صدق، تهی است. اما پس چگونه مفهوم صدق در این دیدگاه وارد می‌شود؟ وقتی این تئوری بخواهد ادعای کلی خود را به صورت یک جمله درست‌ساخت بیان کند، چنین می‌گوید:

«اگر گزاره "بی‌نهایت ستاره وجود دارد" صادق باشد، آنگاه اثبات پذیر است.»

و سپس با استفاده از ابزار سور کلی، جمله زیر به دست می‌آید:

(به ازای هر x) (اگر x صادق باشد، آنگاه x اثبات پذیر است.)

و یا همان شعار اثبات‌گرایان که «صدقی برتر از اثبات و تأیید وجود ندارد». در این توضیح به وضوح دیده می‌شود صدق، تنها ابزاری برای تعمیم است و علی‌رغم شعارها و ادعاها، تنها از الگوی هم‌ارزی تبعیت می‌کند.

به همین صورت گفته می‌شود: هدف علم رسیدن به صدق است. این ایده بدین معناست که:

«دانشمندان زمانی باور می‌کنند بی‌نهایت ستاره وجود دارد، تنها اگر بی‌نهایت

ستاره وجود داشته باشد.»

در اینجا هم اثری از مفهوم صدق دیده نمی‌شود. این مفهوم تنها زمانی وارد می‌شود که بخواهیم گفته فوق را تعمیم دهیم. مراحل تعمیم به شکل زیر خواهد بود:

«دانشمندان زمانی باور می‌کنند بی‌نهایت ستاره وجود دارد، تنها اگر صادق باشد

که بی‌نهایت ستاره وجود دارد.»

که در فرم منطقی آن، علت استفاده از محمول صدق، که همان رسیدن به فرم درست ساخت است، دیده می‌شود:

دانشمندان x را باور می‌کنند، اگر تنها x صادق باشد.

و سپس قدم نهایی تعمیم برداشته می‌شود:

«دانشمندان تنها امور صادق را باور می‌کنند.»

در دو مثال فوق و موارد دیگر، این امکان وجود دارد که تزه‌های واقع‌گرایانه و ضد واقع‌گرایانه، به گونه‌ای تحلیل شوند که در ابتدا از محمول صدق خالی باشند و در گام تعمیم، محمول صدق در آن‌ها ظهور کند. اما آیا چنین تحلیلی در مورد تمام موارد ممکن است؟ مثلاً تز ابزارانگاران چنین است: «جملات نظری نه صادق‌اند و نه کاذب». هورویچ برای پاسخ به این سؤال، مجدداً به تئوری صدق خود متوسل می‌شود. او تز ابزارانگاران را به دو ادعای مجزا تحلیل می‌کند: «جملات حاوی فاکت‌های نظری، هیچ گزاره‌ای را بیان نمی‌کنند» و «گزاره‌ها، حاملان صدق و کذب هستند» (Horwich, 1996, p.195). کاملاً روشن است که هسته مرکزی تز ابزارانگاران، همان قسمت اول این تحلیل است که هیچ ارتباطی با مفهوم صدق ندارد.

به طور کلی، استفاده از محمول صدق در صورت‌بندی تزه‌های واقع‌گرایانه یا ضد واقع‌گرایانه، امری اختیاری است و تئوری حداقلی می‌تواند در این موارد توضیح کافی ارائه دهد. واقع‌گرایی یا ضد آن، مستلزم هیچ تئوری صدق خاصی نیست و هیچ تئوری صدق خاصی نمی‌تواند تأثیری اساسی بر بحث واقع‌گرایی داشته باشد. اما به هر صورت، محمول صدق در این بحث‌ها حضور دارد و به همین دلیل، به یک تئوری صدق نیاز داریم؛ و این تنها تئوری حداقلی است که می‌تواند به درستی علت کاربرد محمول صدق را نشان دهد؛ و باقی تئوری‌ها، دقیقاً به دلیل استلزاماتی که ظاهراً در بحث واقع‌گرایی دارند، و در بالا از آن‌ها یاد شد، نادرست‌اند.

۴. بررسی بیشتر و نقد رأی هورویچ

اگر با هورویچ همدلی کنیم و تعریفی را که در بخش قبل آمد بپذیریم، آنگاه تعریف واقع‌گرایی، تهی از مفهوم صدق خواهد بود؛ به گونه‌ای که هر تئوری صدقی، خصوصاً تئوری حداقلی، می‌تواند هم توسط واقع‌گرایان و هم توسط ضدّ واقع‌گرایان پذیرفته شود. اما یک سؤال اساسی در اینجا باقی می‌ماند و آن این‌که چگونه باید رابطه میان گزاره‌های علمی و امور واقعی را، که مستقل از تفکر و تجربه وجود دارند، توجیه کرد؟ به هر صورت به نظر می‌رسد باید گزاره‌های صادق، نوعی رابطه با امور واقع داشته باشند؛ در غیر این صورت، چگونه آن گزاره‌ها را صادق می‌دانیم؟ در ادبیات فلسفه تحلیلی معاصر، چنین امری را شهود مطابقی^۴ گفته‌اند. یعنی به طور شهودی معتقدیم که تا امری در جهان خارج به گونه خاصی نباشد، گزاره مربوط به آن صادق نخواهد بود؛ و اگر تئوری حداقلی نتواند چنین شهودی را برآورده سازد، آنگاه نمی‌تواند معنادار بودن جملات صادق را توضیح دهد؛ زیرا هیچ اطلاعی از این‌که آیا این جملات محتوای عینی دارند یا نه به دست نمی‌دهد.

هورویچ معتقد است یکی از سرچشمه‌های سردرگمی در بحث واقع‌گرایی علمی، همین شهود است که باعث می‌شود مفهوم صدق به طور اساسی و بنیادی با واقع‌گرایی درگیر شود. به طور حتم، تا امر معینی در جهان خارج رخ نداده باشد، نمی‌توان گزاره متناظر با آن را صادق دانست؛ اما هیچ دلیلی وجود ندارد تا این رابطه توسط تئوری صدق توجیه شود. توسل به تئوری‌های صدق، مانند تئوری مطابقت، در حل شهود مطابقی باعث می‌شود صدق یک باور یا گزاره علمی، منوط به مطابقت آن با واقع شود؛ یعنی وظیفه واقع‌نمایی گزاره‌ها به مفهوم صدق محول می‌شود. اما بر اساس گفته‌های پیشین، بحث واقع‌گرایی و صدق از هم مستقل‌اند. این استقلال سؤالات مربوط به واقع‌گرایی از صدق، توسط تارسکی^۱ و مایکل دویت^۲ نیز مورد تأکید قرار گرفته است.

می‌توان این نظر هورویچ را چنین نقد کرد: فرض کنیم بپذیریم که ضدّ واقع‌گرایی معادل تردید در فرض هم‌زمان استقلال فاکت‌های نظری و معرفت به آن‌ها باشد. آیا دیدگاه حداقلی با ردّ شهود مطابقی (یا دست کم عدم اثبات آن)، باعث نمی‌شود مانند برخی ضدّ واقع‌گرایان فرض کنیم که چون امور واقع، مستقل از تجربه ما هستند، پس

از لحاظ معرفت‌شناختی غیر قابل دست‌رس‌اند؟ و بدین ترتیب به تئوری‌هایی مانند ابزارانگاری و شک‌گرایی نظری برسیم که توسط فیلسوفانی مانند دوئم،^{۴۳} پوپر،^{۴۴} و فن فراسن^{۴۵} دفاع شده‌اند؟ یا این که چون امور واقع، قابل تأیید و تحقیق هستند، پس باید به مشاهدات تحویل داده شوند؟ و به این ترتیب، به تجربه‌گرایی تحویل‌گرا و پدیدارگرایی و حلقه‌وین برسیم؟

استدلال به نفع واقع‌گرا بودن تئوری حداقلی صدق بدین صورت خواهد بود که در واقع، هیچ کدام از این دیدگاه‌ها، هیچ ارتباطی به دیدگاه حداقلی پیدا نمی‌کنند؛ زیرا: اولاً، تئوری حداقلی هیچ دلیلی به دست نمی‌دهد تا گمان کنیم فرضیه‌ها، ساختارهایی از داده‌های تجربی و مشاهدتی هستند. حداقل‌گرایی، با ردّ این گمان، با فیلسوفانی که پوزیتیویسم منطقی را رد می‌کنند، هم‌سو است. طبق نظر مکتب پوزیتیویسم منطقی، دانشمند باید در همه مراحل سه‌گانه مشاهده، فرضیه‌یابی و آزمون بی‌طرف باشد، تمام پیش‌فرض‌های متافیزیکی را کنار بگذارد (نبوی، ۱۳۸۴، ص ۱۹۹) و هیچ نتیجه متافیزیکی از مطالعات خود نگیرد؛ یعنی باید نسبت به وجودشناسی مدلول‌های گزاره‌های علمی سکوت اختیار کند. در این مکتب، فرضیه‌ها تنها ساختارهایی از داده‌های مشاهداتی هستند که طبق قوانین منطقی و ریاضی مرتب می‌شوند. اما از تئوری حداقلی چنین نتیجه‌ای را نمی‌توان گرفت. بنابراین تئوری حداقلی از اتهام این‌که به پوزیتیویسم و تحویل‌گرایی نزدیک شود، مبرا است و می‌تواند واقع‌گرا باقی بماند.

ثانیاً، معمولاً متدها و روش‌های علمی، تئوری‌هایی را در اختیار ما قرار می‌دهند که نه تنها آن‌ها را از نظر مشاهداتی کافی و ارضا کننده می‌دانیم، بلکه آن‌ها را صادق نیز محسوب می‌کنیم. دیدگاه حداقلی، هیچ منافاتی با این امر ندارد. توجیه‌پذیر بودن تئوری‌های حاصل شده از متدهای علمی، مطمئناً توسط حداقل‌گرایی مسدود نشده است. در واقع، انتخاب یک تئوری صدق نسبت به بحث واقع‌گرایی، بحثی عرضی و مستقل است و تئوری‌های صدق، هیچ استلزام معینی بر جنبه‌های معرفت‌شناختی یا متافیزیکی واقع‌گرایی ندارند. نباید وظیفه واقع‌نمایی یا اثبات وجود خارجی اجزاء یک گزاره علمی را بر دوش تئوری‌های صدق قرار داد.

از جنبه‌ای دیگر و در مقام نقد می‌توان گفت: اگر چه نظام سمانتیکی هورویچ، نظامی سازگار، همراه با عناصری هماهنگ است و آرای او در واقع‌گرایی، ناقض نظام سمانتیکی او نیست، اما نظریه واقع‌گرایی او در سایه تئوری حداقلی قرار دارد؛ بدین معنی که ابتدا تئوری حداقلی صدق پذیرفته می‌شود و سپس در ادامه آن بحث‌های دیگر مطرح می‌شوند. طرفدار تئوری مطابقت می‌تواند چنین استدلال کند: تعریفی که هورویچ از صدق و واقع‌گرایی ارائه داده است، با تعریف سنتی و شهود رایج مغایرت دارد. همچنین اگر دیدگاه اولیه فیلسوف درباره صدق بتواند چنین تأثیری در ادامه مسیر تفکرات او داشته باشد، آنگاه علی‌رغم ادعای هورویچ مبنی بر استقلال واقع‌گرایی از تئوری‌های صدق، نوعی نسبیت در تعریف واقع‌گرایی دیده می‌شود؛ بدین صورت که بنا به تعریفی که از صدق داریم، تعاریف مختلفی از واقع‌گرایی ممکن می‌شود و باید توضیح دهیم که بر اساس چه معیاری، یک تعریف را بر تعریف دیگر ترجیح می‌دهیم. اصولاً تئوری‌های صدق هماهنگی، پراگماتیکی و فروکاهشی، با تئوری مطابقت در تضاد نیستند و حتی می‌توان گفت این تئوری‌ها، اعم از تئوری مطابقت می‌باشند. بنابراین سؤال بجایی است که بپرسیم: چرا باید تئوری حداقلی را ارجح از تئوری‌های دیگر صدق بدانیم؟

در برابر سوال فوق، پاسخ هورویچ به طور کلی چنین است: اگر چه مفهوم صدق، مستقل از بحث واقع‌گرایی است، اما تئوری‌های غیرفروکاهشی صدق، به دلیل این‌که ویژگی‌هایی را به صدق نسبت می‌دهند که فاقد آن‌هاست، نمی‌توانند علت واقعی وجود محمول صدق را نشان دهند. برای مثال، دیدگاه اثبات‌گرایی را در نظر بگیرید که صدق را معادل استدلال و برهان یا تحقیق‌پذیری می‌داند. به نظر می‌رسد که این مفهوم از صدق، سریعاً نتیجه می‌دهد که برخی نمونه‌های شکاکیت غلط‌اند؛ زیرا هرچیزی که برهانی برای آن باشد، به طور حتم وجود دارد و شک در وجود آن باطل است. از طرف دیگر، در این دیدگاه، معنای جملات توسط شرایط تحقیق‌پذیری تعیین می‌گردد و بنابراین محتوای ادعاهایی مانند:

الکترون‌ها وجود دارند.

چیزی بیشتر از این نیست که

«الکترون‌ها وجود دارند» قابل برهان‌آوری است.

به این ترتیب، استقلال در وجود فاکت‌های نظری از بین می‌رود و در مؤلفه متافیزیکی به ضد واقع‌گرایی می‌رسیم؛ زیرا برهان‌آوری امری انسانی است. پس وجود فاکت‌های نظری، وابسته به ذهن انسانی می‌شود و باید در وجود خارجی آن‌ها شک کرد. پیرس سعی می‌کند با تغییر در تعریف اثبات‌گرایی، بر این مشکل غلبه کند (Peirce, 1878, p.139). از نظر او:

T صادق است.

معادل است با

T، در نهایت، در یک تحقیق علمی محدود، قابل استدلال یا تحقیق‌پذیر است.

یا از دیدگاه پاتنام (Putnam, 1997, p.174) معادل است با

T در یک تحقیق ایده‌آل، قابل اثبات است.

این دو فیلسوف معتقدند با این تغییر، هم‌زمان با اثبات صدق، در باور به آن نیز توجیه می‌شویم و می‌توانیم وجود مدلول برای T را بپذیریم. اما این تغییر باعث نمی‌شود از مسئله اصلی دور شویم و به وضوح، همچنان شائبه ضد واقع‌گرایی در تئوری آن‌ها دیده می‌شود. مطمئناً علت این امر آن است که به جای توجه به ذات واقع‌گرایی، می‌خواهیم از مفهومی به نام مفهوم صدق کمک بگیریم که هرگز توانایی مورد نظر ما را ندارد. همه این موارد نشان می‌دهد که سؤال از نسبی شدن تعریف واقع‌گرایی به علت تغییر تئوری صدق، سؤال نادرستی است؛ زیرا نشان دادیم که تئوری صدق، از بحث واقع‌گرایی مجزاست و تئوری حداقلی نیز مانند دیگر تئوری‌ها، نمی‌تواند بر دیلمای ضد واقع‌گرایی تأثیر داشته باشد.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که دیدیم، می‌توان مفهوم صدق را از بحث واقع‌گرایی جدا دانست و از تبعات آن نیز نگرانی نداشت. این‌که چرا باید این دیدگاه را بپذیریم و منتظر نماییم تا شاید تئوری صدقی پیدا شود که هم واقع‌گرایی به صورت منطقی از آن نتیجه شود و هم صدق را مفهومی پایه برای نظریات علمی قرار دهد، کاملاً روشن است. بسیاری از مسائل، با در میان آوردن مفهوم صدق تشدید می‌شوند و راه‌حل آن‌ها، منوط به یافتن یک تئوری جوهری و ذاتی از صدق می‌شود؛ در حالی که می‌توانیم مطمئن باشیم یک

تئوری مستقل درباره صدق، همیشه پابرجاست؛ زیرا هر چقدر هم در دیگر امور تغییری حاصل شود، به تغییر در تئوری صدق منجر نمی‌شود.

همچنین مسائل برآمده از چنین تئوری‌ای بی‌پاسخ نیستند و در این مقاله نیز سعی شد پاسخی درخور به آن‌ها داده شود. این موارد را می‌توان چنین برشمرد:

– اگر چه مفهوم صدق در زبان طبیعی وجود دارد، اما وظیفه آن، ایجاد رابطه میان زبان و واقعیت نیست. وظیفه محمول صدق آن چیزی است که توسط تئوری حداقلی بیان می‌شود. بنابراین نباید از صدق به عنوان وسیله‌ای برای اثبات یا انکار واقع‌گرایی استفاده کرد.

– واقع‌گرا، فیلسوفی است که هیچ تردیدی در استقلال فاکت‌ها و حصول علم ندارد. هر گونه تردیدی در این رابطه، به معنای قبول ضد واقع‌گرایی است. این ویژگی، همان تعریف جدید از واقع‌گرایی است که از عنصر صدق تهی می‌باشد.

– اگر استقلال فاکت‌ها و نحوه دست‌رسی معرفتی به آن‌ها، مسئله‌ای مهم در فلسفه باشد، راه‌حل آن توسل به مفهوم صدق نیست؛ زیرا این مفهوم فاقد قدرت و توانایی لازم برای حل این مسئله است. توانایی مفهوم صدق، تنها آن چیزی است که توسط دو شرطی‌ها یا الگوی هم‌ارزی حاصل می‌شود.

– در نهایت، آنچه مهم است این‌که مفهوم صدق، هیچ نقش مرکزی و نظری-که غالب فیلسوفان تلقی می‌کنند- ندارد؛ دیدگاه حداقلی، تمام آن چیزی را که از یک تئوری صدق انتظار داریم، در اختیار ما قرار می‌دهد و در همه مواردی که محمول صدق وجود دارد، علت حضور و نحوه رفتار آن را توضیح دهد و از حوزه خود نیز فراتر نمی‌رود. تئوری حداقلی می‌تواند نشان دهد که کاربرد محمول صدق در زبان چیست؛ یعنی تعمیم جملات در زبان طبیعی، و چه مسائلی خارج از این کاربرد و وظیفه است.

1. Convenient Fictions
2. Theoretical Predicate
3. Reductive Empiricists
4. Constructive Empiricism
5. Social Constructivism
6. Theoretical Objects
7. Observable Symptoms
8. Methaphysical Autonomy of the World
9. Epistemological Accessibility
10. Common Sense
11. "The colorless term "anti-realism" is apt as a signal that it denotes not a specific philosophical doctrine but the rejection of a doctrine." (Dummett, 1991, p.4)
12. Non-factualism
13. Constructive Empiricism
14. Error Theory
15. Dilemma
16. Crispin Wright
17. Inflation
18. Believing
19. Accepting
20. Inflationary Therories of Truth
21. Content
22. Redundancy theory
23. Performative Theory
24. Disquotationalism
25. Minimalism
26. Generalization
27. Equivalence Schema

۲۸. در این نوشته، از نمادهای <...> برای نشان دادن گزاره استفاده می‌کنیم.

29. Meaning

30. Usage

۳۱. Truth bearer: منظور از حامل صدق، ماهیتی است که صادق دانسته می‌شود. مثلاً اگر

جملات را صادق بدانیم، در دیدگاه ما، «جمله» حامل صدق خواهد بود، و یا اگر گزاره‌ها

را صادق بدانیم، آنگاه «گزاره» حامل صدق خواهد بود.

32. Axiom

۳۳. شاید به نظر برسد که استدلال فوق از لحاظ صوری (Syntax) دارای مشکل است؛ زیرا *a* نام یک شیء (Object) است که در اینجا معادل با «در اتاق باز است» گرفته شده است. این اشکال تا حدی بجاست. اما اگر گزاره‌ها را به عنوان ماهیاتی عینی و نه زبانی در نظر بگیریم، آنگاه در نگاه اول، این مشکل حل می‌شود اما مشکل جدیدی بروز می‌کند و آن این که *a* یک بار به عنوان گزاره و بار دیگر به عنوان جمله مورد استفاده قرار گرفته است. مگر این که در تمام مراحل، *a* را معادل گزاره «در اتاق باز است» در نظر بگیریم و نتیجه انتهایی را نیز به جای «در اتاق باز است»، «در اتاق باز است» محسوب کنیم. اما این که چگونه از گزاره «در اتاق باز است» می‌توان به جمله «در اتاق باز است» رسید، همچنان مبهم است. شاید پاسخ این باشد که به هر صورت، این گزاره در دل یک جمله قرار دارد و این جمله همان «در اتاق باز است» می‌باشد. اما این استدلال، چندان رضایت بخش نیست؛ زیرا یک گزاره می‌تواند توسط بی‌شمار جمله بیان شود و هیچ اجباری وجود ندارد که جمله «در اتاق باز است» انتخاب شود؛ حتی اگر از همین جمله در ابتدا استخراج شده باشد. یعنی این که اگر چه جمله ابتدایی استدلال «در اتاق باز است» بود که از آن گزاره «در اتاق باز است» به دست آمد، اما در انتها دلیلی ندارد از گزاره «در اتاق باز است» به جمله «در اتاق باز است» برسیم.

34. Context

۳۵. این ادعا، همان طور که در ظاهر امر هم مشخص است، بسیار مبالغه‌آمیز می‌باشد و به موازات این که این تئوری با مسایل مختلف فلسفی مواجه می‌شود، از شدت این ادعا هم کاسته می‌شود. مثلاً آنیل گوپتا (Anil Gupta, 1993-B, p.364) متذکر می‌شود که تئوری حدافلی، در شکل فعلی آن نمی‌تواند توضیح دهد که چرا ماه کاذب است یا ماه صادق نیست. بدیهی است که چون «ماه» گزاره یا جمله نیست، نمی‌تواند متصف به صدق و کذب شود، پس باید اصل زیر به تئوری حدافلی اضافه شود:

$$(x)(x \text{ is true} \rightarrow x \text{ is a proposition})$$

۳۶. برای آشنایی بیشتر با تئوری حدافلی صدق، می‌توان به آثار زیر مراجعه کرد:

(Horwich, 2001, p.149); (Gupta, 1993-A, p.57); (Horwich, 1998, p.15); (Soames, 1999, p. 65)

37. Assertoric

38. Verificationism

39. Constructivism

40. Correspondence Intuition

41. A. Tarski
42. M. Devitt
43. P. Duhem
44. K. Popper
45. B. Vanfrassen

کتابنامه

- نبوی، لطف‌الله (۱۳۸۴)، *مبانی منطق و روش شناسی*، تهران: دانشگاه تربیت مدرس، مرکز نشر آثار علمی.
 هاک، سوزان (۱۳۸۲)، *فلسفه منطق*، ترجمه سید محمدعلی حجتی، قم: کتاب طه.
- Devitt, M. (1991), "Aberrations of the Realism Debate", *Philosophical Studies*, 61.
- Dummett, M. (1978), *Truth and Other Enigmas*, London: Duckworth & Cambridge MA: Harvard University Press.
- Id. (1991), *The Logical Basis of Metaphysics*, London: Duckworth & Cambridge MA: Harvard University Press.
- Gupta, A. (1993-A), "A Critique of Deflationism", *Philosophical Topics*, 21.
- Id. (1993-B), "Minimalism", *Philosophical Perspectives*, 7.
- Horwich, P. (1991), "On the Nature and Norms of the Theoretical Commitment", *Philosophy of Science*, 5.
- Id. (1996), "Realism and Truth", *Nous*, 30.
- Id. (1998), *Truth*, 2 ed, Oxford: Basil Blackwell.
- Id. (2001), "A Defence of Minimalism", *Synthese*, 126.
- Kuhn, T. S. (1962), *The Structure of Scientific Revolutions*, Chicago: University of Chicago Press.
- Miller, A. (2005), "Realism", in *Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Online).
- Peirce, C. S. (1878), "How to Make Our Ideas Clear", *Popular Science Monthly*, 12, pp. 286-302; Reprint in *the Essential Pierce, selected philosophical essays*, Bloomington: Indiana U.P.
- Popper, K. (1962), *Conjectures and Refutations*, New York: Basic Books.
- Putnam, H. (1997), *Reason, Truth and History*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Shapiro, S. (1997), *Philosophy of Mathematics: Structure and Ontology*, New York: Oxford University Press.
- Soames, S. (1999), *Understanding Truth*, Oxford - New York: Oxford University Press.
- Van Fraassen, B. (1980), *The Scientific Image*, Oxford - New York: Clarendon Press.
- Id. (1985), "Empiricism in the Philosophy of Science", in P. M. Churchland & C. A. Hooker (eds.) *Images of Science: Essays on Realism and Empiricism*, Chicago: Chicago University Press.
- Wright, C. (1992), *Truth and Objectivity*, Cambridge, Mass: Harvard University Press.